

چاودانه

بگل برف صدم گویند
 که در رفت سگند در توان
 که بیای سیاره بر خاک
 باز از تو خواند خواهد کرد
 تخم کوفک که گونه ولانست
 کشند حومه ای دید آید
 گرم بوزار و عاشق آواز
 باغ را بر ترانه خواهد کرد
 دهبان از ترانه زینبانت
 نغمه اگر چه نامحبت است
 این سفید سیاه را با ما
 که بر صلیح و کبر صحت
 دعای زنتی این است
 که بنم زنت برده تار
 هر آن نفسی آید خورده است
 که بد آنم درک کش
 بر کسی بنده زبانه نشد
 حکم آرزو خواهد کرد
 باز بزدی خوش بی جنم
 نفس بند هزاره بر بندم
 که جهان را کنیم زیبا تر
 هر که روی زبانی زینت
 بی تر، بی اثر بنوده دینت
 هست سازنده یا که جویندگر
 ما همه زنده در وجودیم
 چه زادم ما همه با هم
 اگر جداشم باز هم با هم
 ای خدا، جای این جدا می
 کسی بد دل من با بنده عشق
 فرخ عشق ~~حاصل کار سینه خواهد کرد~~

بگو در زبانی آرف بنام
 لار زبانی با حقیقت است اگر
 مگر را من نمی کنم باور
 ما که در ذات کائنات هستیم
 تا جهان است در صفت هستیم
 یک زمان در ستاره است
 انسان
 زندگی چاودانه خواهد کرد

لذت لادت ۹۸۴
 زاله

کسی به دل می بر سر کاره ما
 مرغ عشق آینه خواهد کرد

کسی به دل می بر سر کاره ما
 مرغ عشق

تقسیمه
خاودانه

عشق دریا زلف پرگر
و چه زینبات عشق پاک برگ
همچو دریا زلف پنهان در
راز اعجاز مستی ادبی
زلف یا حقیقت است اگر
مرگ را من نمی کنم باور
ما که درات کائنات استیم
تا جهان هست در حیات استیم
زندگی خاودانه خواهد کرد

۳۴
۳۴
لندن. اوت ۱۹۸۴
زاله

بگل زلف صدم سرگند
که درخت سگته در تو مان
سخت با آلتان بر خاک
بسیار آینه در دل خاک
ما زانو حیوانه خواهد کرد
تخم کویک که نوشته لاینت
بگنجد، جوجه ای بد بر آید
لرم پر دل از دعا بتره لواز
بانغ را بر ترانه خواهد کرد
و جهان از رانه زینبات
نغمه گر چه نامها گنبد
این سفید و سیاه را، بابا
که کمر صلیح و کمر سحر گنبد
و معمای زینت این است
که بینم بیت پرده بار
چه بیت عشق و چه خورشید
که بدانم درگ کس کس
هر کس بنده زمانه نشو
علم و بر زمانه خواهد کرد

سود آن جوجه بر کوی زینا

ما ز نیروی خوشی بی خرم
تقسیمه → تقسیم نه هزاره مندم
چنان بر
که آینه را کس زینبات
بر که روی زینت زینت
بی عمر ای اگر بنوده و میت
بیت ساندن با کس و بر ایگو
ما هم رنده در وجود همدم
چه زینادم ما هم با هم
گر چه ایم ما هم هم کس
ای خدا جای این خدای
کی بدل ای خدای
منغ عشق آینه خواهد کرد

عقود - در سال روزی بر گذر
بلا از اینجا چیزی دیده است .
اروز با حقیقت است اگر
برگ را سون نمی آید باور
با که زندگیا ما تنگ است
تا جهان هست در همت استیم
ای همت با در شماره ۲۲، انان
زندگی بی گزانه خواهد کرد .
x x x

میلان اردی
۱۳۸۴
الله

بگل هر فرخ صبحی هم بگذرد
که در رفتن است در زمان
که با این کاره بر سر خاک
ایز از نو جلا نه خواهد کرد
سخن کو هم که گذرد از است
بگذرد ، جویهای می آید
مرد در آن جویچه بویک زنگینی
گرم بر دانه و صفتی از آن
باغ را بر ترا نه خواهد کرد .
جهان از ترا نه در زمان است
نفسه بگرمه نامها تنگ است
ای نفسد و سپاه را با ما
لا که بر صلیح و در هر یک است
دستهای ز سقن این است
که بنشیند است بر تار
چرب آفتاب می جوید نیست
که بدینم در یک گوش در
بر کسی نندزه زمانه نشد
هلم آبر ، نماند خواهد کرد .
ما از نیروی خوبی بی خبریم
نفسند برادر همیم
که بهمان را کنیم بنا کرد
بر سهی زین زمانه نیست
بن بر می ایستاده و آنت
بست سائنده ای که و بر گشت
ما هم زنده در وجود همیم
هم زانم ما هم با همیم
مگر جیدیم ما ز همیم ، همیم
ای خدا ، جبه ای خدا کن
کمی به دل آید بر ما نشد
می غمت اسنان خواهد کرد